

حضرت آیت الله العظمی جوادی آملی دامت برکاته

أعوذ بالله من الشيطان الرجيم

بسم الله الرحمن الرحيم

در احکام نکاح سه مقصد هست که مقصد اول و دوم را مرحوم محقق گذرانندند.^۱ مقصد سوم که در تدلیس است آن هم مثل مقصد دوم هشت مسئله دارد.^۲ صورت مسئله اولی تا حدودی روشن شد؛ البته تتمه اش هم مانده که صورت مسئله اول مشخص بشود. بعضی از مبادی این مسئله که باید طرح بشود عبارت از این است که فرق بین عیب و تدلیس چیست؟ که عیب را در مقصد دوم و تدلیس را در مقصد سوم ذکر کردند، این یک؛ فرق بین خیار تدلیس و خیار شرط یا شرط خیار چیست؟ چون اگر شرط یک کمالی را در متن عقد مطرح کردند و این زن فاقد آن کمال بود یا مرد فاقد آن کمال بود، اینجا خیار تدلیس هست؛ سوم اینکه فرق بین تدلیس و غبن چیست؟ کسی که مغبون شد، آیا خیار تدلیس دارد یا خیار تدلیس چیز دیگر است؟

این مبادی خیلی بیین و شفاف نیست. ببینید مرحوم صاحب جواهر - که واقعاً سلطان «فقه» است - وقتی خوب کلمات اقدمین را اول، قدما را بعد، معاصرین را در بخش سوم بررسی می‌کند و فرمایش مرحوم محقق ثانی صاحب جامع المقاصد در شرح قواعد علامه را که بررسی می‌کند، می‌فرماید این کلماتش مشوش است، این اصل مسئله مثل اینکه برای این بزرگوار درست روشن نشد.^۳

۱. شرائع الإسلام فی مسائل الحلال والحرام، ج ۲، ص ۲۶۲ - ۲۶۵.

۲. شرائع الإسلام فی مسائل الحلال والحرام، ج ۲، ص ۲۶۵ - ۲۶۷.

۳. جواهر الکلام فی شرح شرائع الإسلام، ج ۳۰، ص ۳۶۴ و ۳۶۵.

محقق ثانی هم فحلی است! قواعد مرحوم علامه را دو نفر شرح کردند، اگر کسی واقع بخواهد به شرح کامل قواعد علامه پی ببرد، چاره جز جمع بین شرحین نیست. فخر المحققین پسر مرحوم علامه آن بخش‌های عبادی قواعد را به خوبی شرح کرد؛ یعنی طهارت صلات، زکات، صوم، حج، عمره و این‌گونه مسائل و دیگر فرصتی که تحقیقی کند درباره معاملات، مثل بیع و همچنین نکاح و ارث و مانند آن را پیدا نکرد. محقق ثانی بخش دوم قواعد را به خوبی شرح کرد. اینکه می‌بینید مرحوم شیخ در بسیاری از بحث‌های مکاسب حرف جامع المقاصد را ذکر می‌کند نه فخر المحققین را، برای اینکه فخر المحققین در عبادات حرف‌های مبسوط دارد و محقق ثانی صاحب جامع المقاصد در معاملات؛ نه آن بزرگوار رسید که در بحث معاملات بحث مبسوطی داشته باشد، نه محقق ثانی لازم می‌دانست که در باب عبادات بحث مفصل بکند. اگر کسی *ایضاح القواعد* فخر المحققین، جامع المقاصد محقق ثانی این دو مجموعه را داشته باشد، جمعاً شرح کامل قواعد علامه است.

مرحوم صاحب جوهر می‌فرماید که حرف محقق ثانی در بخش نکاح که شرح قواعد علامه است مشوّش است، برای اینکه حقیقت «العیب ما هو»؟ «التدلیس ما هو»؟ نسبت عیب و تدلیس چیست؟ این یک بحث؛ «اذا اجتماعاً» دوتا خیار است یا یک خیار؟ تصورش در ذهن خیلی‌ها نمی‌آید تا تحقیق فقهی داشته باشند، این دو؛ لذا می‌بینید صریحاً می‌گوید کلام محقق ثانی مشوّش است. خود ایشان تحقیق می‌کنند. الآن شما ببینید مرحوم محقق صاحب شرایع عیب را در مقصد دوم ذکر کردند، تدلیس را در مقصد سوم ذکر کردند فرق جوهری تدلیس با غبن معلوم بشود که اصلاً - هیچ یعنی هیچ به نحو سالبه کلیه - هیچ ارتباطی با غبن ندارد، آن‌گاه آن فرق دقیق بین تدلیس و عیب روشن بشود تا معلوم بشود که «اذا اجتماعاً» حکم چیست؟

در جریان غبن هیچ ادعایی فروشنده درباره عین ندارد می‌گوید این عین همین است؛ این فرش را با همه اوصافش ببین! ادعا نمی‌کند یک وصفی را در این فرش که این وصف نباشد، می‌گوید این فرش همین است، کتمان نمی‌کند عیبی را که در این فرش است، می‌گوید فرش همین است، من درباره فرش هیچ حرفی ندارم؛ منتها این فرش پانزده دینار است، در حالی که قیمت سوقیه‌اش ده دینار است، این می‌شود غبن. غبن تجاوز و تعدی در مسئله قیمت است نه درباره عین، هیچ کاری به عین ندارد می‌گوید این عین همین است؛ منتها این را من پانزده دینار می‌فروشم، در حالی که قیمت سوقیه‌اش ده دینار است، این می‌شود غبن؛ تدلیس تمام حرف‌هایش درباره عین است؛ می‌گوید این فرش مثلاً پانصد شانه‌ای است، این فرش مثلاً پشمش از آن است، این فرش نخش از آن است، بعد معلوم می‌شود نیست، کاری به قیمت ندارد قیمتش هم قیمت متعادل است، کمالی را درباره عین ادعا می‌کند که آن عین فاقد آن کمال است. می‌بینید «بین التدلیس و الغبن بین الأرض و السماء» است، اینها هیچ ارتباطی با هم ندارند.

پرسش: چه فرقی با توصیف می‌کند؟

پاسخ: بله، توصیف اگر چنانچه آنچه می‌گوید واقع باشد که صدق و عدل است و اگر آنچه که می‌گوید خلاف باشد، می‌شود تدلیس؛ صرف توصیف، تدلیس نیست. اگر وصف بکند به کمالی که این عین فاقد آن کمال است، می‌شود تدلیس و اگر وصف بکند به کمالی که واجد آن است، می‌شود صدق و عدل.

بنابراین مرز تدلیس با غبن کاملاً فرق می‌کند، مرز تدلیس با عیب هم کاملاً فرق می‌کند، منتها این فرق به نحو «عام من وجه» مطرح است. این عموم «من وجه» به مصداق بر می‌گردد، وگرنه «بینهما بون بعید» در عالم مفهوم. اگر گفتند بین علم و عدل «عموم و خصوص من وجه» که بعضی اهل علم‌اند دون عدل، بعضی اهل عدل‌اند دون

علم و بعضی عادل عالم‌اند، نه معنایش این است که در فضای مفهوم اینها گره می‌خورند، در فضای مفهوم از هم بیگانه‌اند «أین العدل من العلم، أین العلم من العدل» از نظر مصداق سه قسم‌اند: بعضی‌ها فقط مصداق عالم‌اند از عدل خبری نیست، بعضی‌ها مصداق عادل‌اند از علم خبری نیست و بعضی‌ها جامع «بین العنوانین» هستند. در «عموم من وجه» تمام برخوردها برای مصداق است نه برای مفهوم، مفهوم‌ها هر کدام غیر از هم هستند.

تدلیس و عیب، اینها «عام من وجه»‌اند؛ یعنی در بعضی از جاها عیب است و تدلیس نیست، در بعضی از جاها تدلیس هست و عیب نیست، در بعضی از جاها هم تدلیس هست هم عیب؛ اما نه یک شیء هم تدلیس است هم عیب، به لحاظ یک قسمت عیب است و به لحاظ قسمت دیگر تدلیس.

پس فرق بین تدلیس و غبن «بین الرشد» است توضیح نمی‌خواهد، اما فرق بین تدلیس و عیب که یک مقداری خفا دارد باید بیان شود تا روشن بشود که چرا مقصد ثانی را به عیب اختصاص دادند و مقصد ثالث را به تدلیس، برای آن است که عیب آن است که از خلقت اصلی، شیء ناقص باشد؛ برص داشته باشد، جنون داشته باشد، جذام داشته باشد؛ اگر زن است رتقاء یا عفلاء باشد، اگر مرد است محبوب یا خصی باشد، اینها عیب است. تدلیس به فعل آن شخص بر می‌گردد؛ مثلاً اگر کسی عالم نباشد، خود این زن از درون خود بی‌خبر است، ولی زن هم از درون دستگاه رحیم او بی‌خبر است، نه زن می‌داند عفلاء است و نه ولی او می‌داند او رتقاء است با این حال عقد کردند، این عیب است «بلا تدلیس». آنجا که عیب باشد و اینها بدانند و کتمان بکنند، عیب است «مع التدلیس». آنجا که وصف کمال را نداشته باشد و این زن را متصف بکنند به آن کمال؛ مثلاً بگویند تحصیلات عالیہ دارد یا مثلاً این زن آزاد است کنیز نیست یا فلان، این تدلیس است «بلا عیب»؛ اگر کسی تحصیلات عالیہ نداشته باشد عیب

نیست که در ساختار خلقت او یک نقصی باشد، او یک کمالی را ندارد، ولی آنها ادعای این کمال را کردند که او تحصیل کرده فلان جا است از فلان جا مدرک دارد، این تدلیس است عیب نیست.

پس گاهی تدلیس است «بلا عیب»، گاهی عیب است «بلا تدلیس» و گاهی عیب و تدلیس با هم هستند. آنجا که عیب هست نقص در خلقت هست و این زن یا ولیّ او عالم است و عالمانه عمداً کتمان می‌کند، «هناک عیب و تدلیس». آنجا که عیبی در درون باشد، نه زن باخبر است نه ولیّ او باخبر است، «عیب بلا تدلیس». آنجا که تحصیل عالیه ندارد یا از فلان مرکز علمی مدرک ندارد یک مدرک جعلی درست کردند او را متصف کردند به اینکه تحصیل کرده فلان جاست، این «تدلیس بلا عیب» و اگر چنانچه تدلیس بود و عیب بود مصداقاً کنار هم جمع می‌شوند، وگرنه هیچ ارتباطی در فضای مفهوم بین تدلیس و عیب نیست.

مسئله بعدی آن است که اگر چنانچه تدلیس و عیب با هم جمع شدند؛ یعنی هم ولیّ زن می‌دانست که این چه عیبی در درون اوست این رتقا است یا عفلاست، هم خود زن می‌دانست و این عیب را کتمان کردند، اینجا هم عیب است هم تدلیس، منتها وقتی عیب و تدلیس با هم جمع شد دوتا حق فسخ بیاورد دوتا خیار بیاورد، این طور نیست؛ یک حق فسخ است که برای عیب است، یک حق غرامت‌گیری است که برای تدلیس است. اگر چنانچه عیب «بما أنه عیب» باشد سخن از غرامت نیست، مگر اینکه آمیزش شده باشد و مشکل دیگر راه داشته باشد. ولی در صورتی که عیب و تدلیس با هم جمع بشوند، حق فسخ به استناد عیب است، حق غرامت‌گیری به استناد تدلیس است. این هم یک مطلب.

پرسش: ...

پاسخ: خیر «اذا اجتماعاً افتراقاً» دوتا خیار نیست، غرامت به وسیله تدلیس است و خیار به وسیله عیب؛ اگر تدلیس به تنهایی بود، بله خیار ثابت می‌شد.

در تدلیس مستحضرید که کاری به ساختار خلقت اولیه ندارد، یک وصف زائیدی را شرط کردند بعد مفقود شد، این به خیار تخلف شرط بر می‌گردد، به خیار تخلف وصف بر می‌گردد؛ در حالی که نکاح این‌گونه از خیاریها را بر نمی‌دارد. همین بزرگواریها تصریح کردند به اینکه تدلیس به خیار شرط؛ یعنی تخلف شرط، تخلف وصف بر نمی‌گردد، زیرا نکاح مصون از این‌گونه از خیارات جعلی است. خیاری که خود شارع مقدس در محدوده نکاح تنظیم کرده است، همان خیاریها راه دارد. خود شخص بخواهد خیاری را شرط کند می‌شود «شرط الخیار» یا وصفی را شرط کند که در صورت فقدان آن بشود خیار تخلف شرط، این نیست؛ آنچه را که خود شارع مقدس جعل کرده است یکی عیب است و دیگری تدلیس، در آن محدوده خیاریها است. سرّش آن است که - قبلاً هم گذشت - لزوم نکاح لزوم حکمی است و نه لزوم حقی؛ بیع و اجاره و مانند آن لزومش حقی است یعنی «حق الناس» است و چون «حق الناس» است لذا این عقدی که «وقع صحیحاً لازماً» طرفین با توافق در اقاله با هم عقد را به هم می‌زنند؛ معلوم می‌شود لزومش لزوم حقی است نه لزوم حکمی، طرفین حق دارند. الآن اینها که می‌نویسند «بعد از فروش پس گرفته نمی‌شود» یک حکم شرعی است، چون بیع، بیع لازم است. اگر کسی در کنار مغازه‌اش بنویسد: «بعد از فروش پس گرفته نمی‌شود» حق شرعی است و او بی‌انصافی نکرده است، چون این عقد، عقد لازم است و کسی اگر بیاورد پس بدهد او قبول نمی‌کند؛ ولی اگر کسی آورد پس بدهد او هم راضی شد، طرفین اقاله می‌کنند عقد را به هم می‌زنند. پس معلوم می‌شود لزوم عقد بیع یک لزوم حقی است نه لزوم حکمی؛ اما نکاح این‌طور نیست که طرفین هر وقت خواستند نکاح را به هم بزنند، این لزومش لزوم حکمی است و نه لزوم حقی و چون این‌چنین

است نمی‌توانند در محدوده این عقد، خیار جعل کنند، یک؛ وصفی شرط کنند که خیار تخلف شرط داشته باشد، دو.

«شرط الخیار» مثل این است که بگویند ما این را می‌فروشیم تا یکماه من خیار دارم یا با هم خیار داریم این می‌شود «شرط الخیار»، خیار تخلف شرط این است که بایع یا مشتری زوج یا زوجه می‌گویند باید این وصف را داشته باشد که اگر فاقد این وصف باشد خیار دارد این می‌شود خیار تخلف شرط؛ نه «شرط الخیار» در لزوم حکمی راه دارد، نه خیار تخلف شرط در لزوم حکمی راه دارد، فقط عیب است و تدلیس که خود شارع مقدس تنظیم کرده است، برای اینکه امر نکاح که لزومش حکمی است به دست خود شارع است که حاکم است؛ لذا در همین دو مورد ایشان این حکم را دارند یعنی «العیب»، «التدلیس»، مسائل دیگر را راه ندادند. البته اگر زوج مشکلی دارد «الطَّلَاقُ بِيَدِ مَنْ أَخَذَ بِالسَّاقِ»^۱ راه باز است ولی خیار داشته باشند که بتوانند عقدی را به هم بزنند این چنین نیست.

پرسش: خیار تدلیس زیر مجموعه خیار غبن نیست؟

پاسخ: خیر، فرق اول این بود که با غبن خیلی فرق جوهری دارند.

پرسش: خیار تدلیس را جداگانه ذکر نمی‌کنند.

پاسخ: بله، در مکاسب هم تدلیس را در مسئله عیب آنجا ذکر می‌کنند منتها جدا در کار نیست. تدلیس به شرط وصفی در «أحد العوضین» بر می‌گردد. اگر درهم و دینار ثمن بود می‌گویند به این شرط این دینار صیرفی باشد یا کجا باشد یا کجا باشد بعد یک کسی تدلیس کرد معلوم شود این وصف را نداشت این می‌شود تدلیس در ثمن، در مثنی هم می‌گویند این میوه این شرط را دارد یا این فرش پشمش از فلان است تدلیس کرد یعنی وصفی را گفته

۱. مستدرک الوسائل و مستنبط المسائل، ج ۱۵، ص ۳۰۶.

که این ندارد این تدلیس است. اما غبن هیچ ارتباطی با «أحد العینین» ندارد، می‌گوید این فرش همین است که می‌بینی، من درباره فرش وصف زائدی نمی‌گویم همین است که شما می‌بینی یا اگر هم بخواهد وصف بکند وصفی را ذکر می‌کند که این دارد ولی می‌گوید قیمتش پانزده دینار است، در حالی که قیمت سوقیه‌اش ده دینار است. غبن به قیمت بر می‌گردد، تدلیس به وصف «أحد العوضین» بر می‌گردد، «بینهما بون بعید» است.

«فتحصل»: «العیب ما هو؟» «التدلیس ما هو؟» و «بینهما عموم من وجه» دوتا قضیه سالبه جزئی دارند که مورد افتراق است، یک قضیه موجب جزئی دارند که موجب اجتماع است، و «أن الغبن ما هو؟» و «بین التدلیس و الغبن» فرق فراوانی است و مانند آن، و بین خیار تدلیس با «شرط الخيار»، یک؛ و خیار تدلیس با خیار تخلف شرط، دو؛ همه اینها فرق‌های روشنی است. آنها خیاری است که به ید خود عاقد است، برای اینکه لزومش لزوم حقی است؛ این تدلیس و عیب به دست شارع است، چون لزومش لزوم حکمی است و نه لزوم حقی.

حالا این بیانی که مرحوم محقق در متن شرایع ذکر کردند که مشابه این مسبوق است به فرمایش مرحوم مفید در *المقنعة* که آیا عقد باطل است یا نه؟ بحث این به «نکاح عبید و إماء» بر می‌گردد که ما اجمالاً باید به آن نص شریفی که درباره «نکاح عبید و إماء» وارد شد آنها را مراجعه کنیم.

عمده در مسئله تدلیس این بود که «فیه مسائل» هشت مسئله را اینجا ذکر می‌کنند: «الأولی» - که در بحث جلسه قبل این صورت مسئله خوانده شد که در ذهن شریف باشد - «إذا تزوج امرأة علی أنها حرة»؛ کمالی را ادعا کرد که این کمال در این زن نیست، «فبانت أمة کان له الفسخ» - این خیار تدلیس است - «و لو دخل بها». فرقی با خیار عیب هم همین است که در خیار عیب اگر چنانچه تصرف کرد، مانع ردّ است و غرامت می‌گیرد، ولی اینجا مانع ردّ نیست. «و قیل العقد باطل و الأول أظهر»، عقد چرا باطل باشد؟! یک عقد فضولی است، عقد چرا باطل

باشد؟! وصفی از اوصاف را این زن فاقد است، اگر عاقد خود مولا باشد که چرا عقد باطل باشد؟! «و قيل العقد باطل و الأول أظهر»؛ یعنی نسبت به نصوص، نصوص همین را امضا می‌کند. «و لا مهر لها مع الفسخ قبل الدخول»؛ اگر قبل از آمیزش این زن را رها کرد فسخ کرد این عقد را، این عقد شأنت دوام را دارد حالا با فسخ این شأنت را از بین می‌برد. «و لها المهر بعده، و قيل لمولاها العُشر أو نصف العُشر»؛ مشخص نکردند که عُشر چه؟ چون اصل بحث در باب «نکاح عبید و إماء» آمده است آنجا چهار قول یا سه قول در مسئله هست: یک قول این است که عقد صحیح است، یک قول این است که عقد باطل است، یک قول این است که این عقد صحیح است ولی مهر در کار نیست، مولا عُشر قیمت را اگر این شخص تصرف کرده در این أمه، عُشر یعنی عُشر قیمت نه عُشر مهر. در متن این است که «له العُشر» عُشر چه؟! برابر نصوصی که آمده عُشر قیمت این أمه را مولا طلب دارد، برای اینکه این أمه به عقد این مرد درآمده «علی أنها حرّة»، یک؛ «بانت أمة»، دو؛ مرد با او آمیزش کرد، سه؛ مهریه‌ای در کار نیست، چهار؛ مهر المثل و مانند آن هم مطرح نیست، عُشر و نصف عُشر را باید بگیرند؛ اگر چنانچه ثبیه بود نصف عُشر یعنی یک بیستم و اگر باکره بود عُشر یعنی یک دهم قیمت را باید بگیرند. مرحوم محقق (رضوان الله تعالی علیه) نکاح دائم و منقطع و نکاح عبید و إماء ایشان ذکر می‌کنند؛ نکاح دائم یک فصل است، نکاح منقطع فصل دیگر است، نکاح عبید و إماء فصل سوم است. نکاح منقطع فرق جوهری که با نکاح دائم دارد از لحاظ زمان است، ولی نکاح عبید و إماء فرق جوهری با نکاحین دارد، آنها عقد زوجیت است، اینجا تملیک عین است، یک؛ یا تحلیل منفعت است، دو؛ عقد نمی‌خواهد، ﴿إِلَّا مَا مَلَكَتْ أَيْمَانُكُمْ﴾^۱ اگر چنانچه این أمه است ملک یمین بودن باعث حلّیت نکاح است و اگر مالک این أمه را تحلیل کرده، این باعث ملکیت نکاح است.

۱. سوره نساء، آیه ۲۴.

خدا غریق رحمت سیدنا الاستاد مرحوم علامه را! ایشان می فرمود وقتی کسی قرآنی فکر بکند در خدمت قرآن باشد، می بیند چرا اصرار قرآن کریم بر این است که حق زن محفوظ بماند. ایشان فرمایششان این است که هیچ حقی را خدا در قرآن به اندازه حق زن محترم نشمرد، مرتب توصیف نکرد، مرتب وصف نکرد، مرتب تأکید نکرد، مرتب توصیه نکرد! زن وضعش همین بود. بخشی را اسلام به ناچار امضا کرده است، بخشی را هم صریحاً فرمود این زن مستقل است ﴿لِّلرِّجَالِ نَصِيبٌ مِّمَّا اكْتَسَبُوا وَلِلنِّسَاءِ نَصِيبٌ مِّمَّا اكْتَسَبْنَ﴾^۱. عربی که می دانید وقتی خشکسالی می شد سگ هایشان را نگه می داشتند غذا می دادند، بچه ها را می کشتند! این عرب را این اسلام آورد این طور کرد «کانوا یغذوا الکلاب و یقتل الأولاد»^۲ اینها چه آدم هایی بودند؟! قرآن چگونه اینها را به کمال رساند؟! می گفتند ما دامدار هستیم ما رمه داریم ما سگ می خواهیم بچه می خواهیم چه کنیم؟! این مردم! این چه دینی بود که اینها را به این صورت درآورد؟! همین ها آمدند دوتا امپراطوری را فتح کردند. ایران که کشور عادی نبود، ایران کشور شاهی نبود، ایران کشور سلطنتی نبود؛ ایران کشور شاهنشاهی بود. شاهنشاهی یعنی چه؟ مثل قطب فعلی که تمام کشورهای مجاور باید باج می دادند، تمام سلاطین مجاور باید باج می دادند، مالیات می دادند، چون شاه شاهان بود، کشور شاهی نبود، سلطنتی نبود. یک وقتی در همین ایران همین افشار رفته هند را بگیرد، الآن با هواپیما رفتن به هند سخت است! همین ایران را! این ایران با این جلال و شکوه را همین عرب ها گرفتند. این کار قرآن است، این هنر قرآن است. شما این روایات را بخوانید که در خشکسالی اینها چکار می کردند؟ «کانوا»، این «کانوا» که می گویند یعنی سیره تلخ اینها این بود؛ «کانوا» یا «کان» این چوپان «یغذوا الکلاب و یقتل الأولاد» می گفتند ما رمه داریم

۱. سوره نساء، آیه ۳۲.

۲. بحار الأنوار (ط - بیروت)، ج ۳۰، ص ۸؛ «... بَعَثَ مُحَمَّدًا صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَ أَتَتْهُمُ مَعَائِرُ الْعَرَبِ عَلَى شَرِّ حَالٍ يَغْذُوا [يَغْذُوا] أَحَدُكُمْ كَلْبَهُ وَ يَقْتُلُ وَلَدَهُ...».

گوسفندداریم، ما سگ می‌خواهیم برای اینکه رمه را حفظ کند بچه می‌خواهیم چه کنیم! سالی که گرانی بود بچه را می‌کشتند سگ را نگه می‌داشتند. این مردم را قرآن آورد این طور کرد. این کتاب نباید مهجور باشد، هر روز باید مباحثه بشود هر روز باید درس و بحث بشود، چه عیب دارد که آقایان قرآن مباحثه بکنند؟! چه عیب دارد؟! حالا لازم نیست همه شیخ طوسی بشوند یا علامه طباطبایی بشوند، یک دور قرآن باید دست همه ما باشد، هر جای قرآن را باز کردند بدانیم، حالا لازم نیست مثل شیخ طوسی بدانیم یا مثل علامه بدانیم. حتماً یعنی حتماً ما باید قرآن را مباحثه بکنیم روزی دو صفحه سه صفحه که چه می‌خواهد بگوید. چگونه شد این؟! اینها از هر حیوانی پست‌تر هستند، شما کدام سگ را دیدید که بچه خود را بکشد؟! کدام سگ؟! کدام گربه را دیدید؟! کدام درنده را دیدید؟! این پلنگ که جناب سعدی از او می‌گوید: «پلنگان رها کرده خوی پلنگی»،^۱ از همه حیوانات او خشن‌تر و درنده‌تر است. این بیان نورانی از پیغمبر (صلی الله علیه و آله و سلم) هست که می‌گوید: «مَا ذُبُّبَانِ ضَارِيَانِ فِي غَنَمٍ قَدْ تَفَرَّقَ رِعَاؤُهُمَا بِأَضَرِّ فِي دِينِ الْمُسْلِمِ مِنَ الرَّئَاسَةِ»؛^۲ این معروف است که گرگ‌ها به اندازه گرسنگی گوسفند را نمی‌درند، به اندازه غضب می‌درند؛ مگر این گرگ چندتا گوسفند می‌خواهد بخورد؟ یک گوسفند برای او زیاد است، این تا می‌تواند می‌درد، کار او درندگی است. حالا این درست یا نادرست می‌گویند بعضی از این نمرها، گرگ‌ها در حال خشم و غضب قطعه قطعه می‌شوند حالا یا درست است یا مبالغه است! این است که سعدی می‌گوید: «چنان قحط سالی شد اندر دمشق *** که یاران فراموش کردند عشق»^۳ تا می‌رسد که «پلنگان رها کرده خوی پلنگی».

۱. دیوان سعدی، قصیده ۵۸؛ «به نام ایزد آباد و پر ناز و نعمت *** پلنگان رها کرده خوی پلنگی».

۲. الکافی (ط - الاسلامیه)، ج ۲، ص ۲۹۷.

۳. دیوان سعدی، بوستان، بخش ۱۳.

وجود مبارک پیغمبر (صلی الله علیه و آله و سلم) فرمود: «مَا ذُبَّانٌ ضَارِيَانِ فِي غَنَمٍ قَدْ تَفَرَّقَ رِعَاؤُهُمَا بِأَضَرِّ فِي دِينِ الْمُسْلِمِ مِنَ الرَّئَاسَةِ»؛ فرمود اگر دوتا گرگ یکی آن طرف رمه و یکی این طرف رمه حمله کنند به گوسفندان بیچاره‌ای که چوپان ندارند، چیزی از این رمه نمی‌ماند. حضرت فرمود ضرر این دوتا گرگی که از دو طرف حمله کردند چوپان ندارند، ضرر آنها نسبت به دین مسلم به اندازه هوی و هوس نفس نیست، این هوس همه بساط دین را به هم می‌زند. انسان - خدای ناکرده - وقتی اصل را منکر شد چه در می‌آید؟! این است که فرمود: «أَعْدَى عَدُوٌّ» آدم، نفس آدم است.

این قرآن کریم درباره زن‌ها خیلی مکرر در مسائل اقتصادی از اینها، در مسائل ادب از اینها، در مسائل عفاف از اینها، در مسائل ارث از اینها. فرمایش مرحوم علامه که خریط در بحث تفسیر است، فرمود هیچ چیزی خدا در قرآن به اندازه حق زن توصیه نکرده است. غرض این است که در این قسمت‌ها فرمود شما مراعات اینها را بکنید، حقوق اینها را رعایت بکنید و مانند آن.

در جریان مهر که زن اگر این باشد مهریه این باشد یا فلان، در صورتی که تصرف شده باشد و باکره باشد یک دهم قیمت را باید به مولا داد؛ اما شارع مجبور شد که این را به صورت کالا امضا کرد.

یک بیان نورانی حضرت امیر (سلام الله علیه) دارد در نهج البلاغه - واجب نیست که ما همه چیزها را بفهمیم، شما دو به دو، سه به سه، یک دور نهج البلاغه را مثل قرآن مباحثه کنید روزی یک صفحه دو صفحه، نگوید ما نمی‌فهمیم! مگر همه چیز را ما باید بفهمیم؟! ولی اصلش را بدانیم که حضرت چه گفته یا نگفته! - این حرف خیلی

حرف بلندی است حضرت فرمود اگر برادرم جعفر بود و اگر عمویم حمزه بود من هرگز سقیفه را امضا نمی‌کردم!^۱

حالا دستم خالی بود چکار می‌کردم؟! اگر همین دو نفر را می‌داشتم قیام می‌کردم. یک عمو ماند به نام عباس یک عمو ماند به نام عقیل، اینها «جدید العهد» به اسلام هستند، اینها در زمان فتح مکه اسلام آوردند، اینها تازه مسلمان‌اند، این عقیل هم که برگشته رفته در دستگاه اموی معلوم نیست چکاره بود! این عموی من عباس یک عموی رباخواری بود که آخرها اسلام آورد، در فتح مکه اسلام آورد، من با اینها چکار می‌توانستم بکنم؟! این حرف‌ها خواندنی نیست؟! نگویید نمی‌فهمیم! خیلی از چیزهاست که ما نمی‌فهمیم، ولی یک دور نهج البلاغه باید در مشت شما باشد. ممکن نیست کسی بگوید من شیعه هستم و حرف علی را ندانم! ممکن نیست! حالا اگر فرصت کردید آن مطالب دقیقش را آدم یاد می‌گیرد، بله عیب ندارد، آدم یادداشت می‌گذارد و مراجعه می‌کند؛ اما یک دور باید با هم بچشان روزی یک صفحه دو صفحه، حالا جاهایی که مشکل است آدم مطالعه می‌کند می‌گذارد برای فرصت بعد، یک دور آدم باید بداند که چه خبر است بالاخره! صریحاً دارد که اگر من این کار را نمی‌کردم «لباد الإسلام» دین رفته بود. «أَمَّا حَقِّي فَقَدْ تَرَكْتُهُ مَخَافَةَ أَنْ يَرْتَدَّ النَّاسُ»^۲ ولی من آن کسی نیستم که اگر پشتیبانی می‌داشتم سقیفه را امضا می‌کردم، حیف که عمویم حمزه نبود! حیف که برادرم جعفر نبود!

غرض این است که این دین را وجود مبارک حضرت با این وضع در اختیار ما قرار داد. با همین قرآن آن مردم را به این صورت رساند، حالا هر چه بود توانستند بالاخره اجداد ما را از کفر و شرک و اینها نجات بدهند، همین‌ها آمدند. ما اینها را باید گرامی بداریم و اصل اینها را باید حفظ بکنیم.

۱. تمام نهج البلاغه (ط - قدیم)، ص ۸۸۱؛ «لَوْ كَانَ لِي بَعْدَ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ عَمِّي حَمْزَةٌ وَأَخِي جَعْفَرٌ لَمْ أَتَابِعْ كَرَاهًا».

۲. دلائل الإمامة (ط - الحديث)، ص ۱۳۷.

غرض این است که این عَشْر و نصف عَشْر به قیمت برمی گردد، در متن دارد: «لَهَا الْعُشْرُ»؛ عَشْر چه؟! اما اصلش چون در بحث «نکاح عبید و إماء» آمده، در «نکاح عبید و إماء» چند مطلب است: یکی در عقد است، عقد هم دو قسم است عقد دائم و اینها را که گذراندند، بعد می فرماید درباره «نکاح عبید و إماء»: «الأولى لا يجوز للعبد و لا للأمة أن يعقدا لأنفسهما نكاحاً إلا بإذن المالك فإن عقد أحدهما من غير إذن وقف على إجازة المالك» این می شود فضولی، چرا ما بگوییم باطل است؟! «و قيل بل يكون إجازة المالك كالعقد المستأنف»؛ آنها که اصل عقد فضولی را در همه جا انکار می کنند، اینجا هم می گویند که اجازه مالک یک عقد جدیدی است. «و قيل يبطل فيهما و تلغى الإجازة و فيه قول رابع مضمونه اختصاص الإجازة بعقد العبد دون الأمة و الأول أظهر»^۱، این برای عقد؛ اما درباره مَهْر که مسئله سوم این است که «إذا تزوج الحر أمة من غير إذن المالك ثم وطئها قبل الرضا عالماً بالتحريم كان زانيا»؛ عقد صحیح است، اما تصرف در معقود غضب است. عقد فضولی معنای آن این نیست که تصرف جایز است، عقد فضولی یعنی در حیطة انشاء نقصى نیست. آن کسی که «بيده الملك أو بيده المُلْك» که «لا عقد إلا في ملك» و «لا عقد إلا في ملك» آن باید امضا بکند، اگر او امضا نکرد تصرف در این عین می شود غضب، اگر مسئله زن باشد می شود زنا. فرمود این زناست «و عليه الحد و لا مهر إن كانت عاملة مطاوعة»، چون «لا مهر لبغی»^۲ «و لو أتت بولد»، بعد در جریان عَشْر و نصف عَشْر راجع به قیمت است «و كذا لو عقد عليها لدعواها الحرية لزمه المهر و قيل عَشْر قيمتها إن كانت بكرًا»؛ این که در بحث نکاح فعلى مرحوم محقق در متن شرايع «العُشْر»، «نصف العُشْر» دارد و نمى گوید عَشْر قيمت يا عَشْر مهر، برای اینکه در «نکاح عبید و إماء» آنجا تصریح شده که منظور «عَشْر القيمة»

۱. شرائع الإسلام في مسائل الحلال والحرام، ج ۲، ص ۲۵۳.

۲. وسائل الشیعه، ج ۱۷، ص ۹۶؛ «أَنَّ رَسُولَ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ نَهَى عَنْ خُصَالٍ تَسْعَى عَنْ مَهْرٍ الْبَغَى».

است «نصف عُشر القيمة» است؛ لذا در اینجا دارد «العُشر أو نصف العُشر». آنجا دارد که «و قيل عُشر قيمتها إن كانت بكرةً أو نصف العُشر إن كانت ثيباً»^۱ این مروی است که حالا روایتش را امروز نمی‌رسیم بخوانیم.

«و الحمد لله رب العالمين»

۱. شرائع الإسلام في مسائل الحلال والحرام، ج ۲، ص ۲۵۴.